

دکتر مصطفی رحیمی



■ جناب آقای دکتر رحیمی، قبل از هر چیز شمع‌ای از زندگی خودتان بگوئید و بفرمائید چگونه شد که مترجم شدید؟

سؤال شما در قسمت در دسترس من است. شمع‌ای از زندگی من در این باره سخن را کوتاه می‌کنم، چون اولاً پوست ندارم زیاد از خود صحبت کنم. ثانیاً شرح زندگی ۷۴ ساله‌ام طولانی است. پس به عرض کلیاتی اکتفا می‌کنم.

تولد در سال ۱۳۰۳ در تهران، تحصیلات ابتدایی در نائین و یزد، تحصیلات متوسطه تا سال پنجم در یزد، گذراندن ششم، هفتم، هشتم در اصفهان، گذراندن سه سال تحصیلات حقوق در تهران؛ ضمن این سه سال تحصیل مدتی به عنوان مترجم در یک دفتر اسناد رسمی کار می‌کردم و مدتی در بانک ملی (که کار زیادش شبیه کار من است) می‌کنید. ایستادن حقوق را که گرفته خواستم وارد کار قضایی شوم، ولی گلشایبان وزیر دارایی وقت معیند بود که قاضی هم کارمند دولت است. (این استنباط خلاف قانون اساسی آن زمان بود) کاری نمی‌شد کرد، چون پرداخت حقوق موقوف به اداره او بود. ناچار به کار در بانک ملی ادامه دادم تا کاپیتان سابق شد و مانع بر طرف در اسفند سال ۱۳۲۸ وارد دستگاه قضایی گردیدم، ولی پس از هفت ماه به خدمات، تمام وظیفه احضار شدم. بعد به وزارت دادگستری باز گشتم، ولی چون پارتی نداشتیم مجبور بودم در شهرهای درجه سوم و چهارم کار کنم. پس از شش سال یک پارتی پیدا کردم! یک خان‌زاده که پزشک بود و من از این نظر تو جهش را جلب کرده بودم که در دهی به نام شهر، با

چهار هزار پرونده، یک شاهی از کسی پول قبول نمی‌کردم". با هم دوست شدیم. پس از یک سال از دوستی گذشته بود و گفتم که از "شهر" های کوچک خسته شده‌ام. خندید. عموزاده‌ای داشت هم‌قمار مدیرکل دادگستری وقت. در مجلس قمار وضع من تغییر یافت و به اصفهان منتقل شدم. سالها با کمال صمیمیت واقعاً جان‌کنده بودم. آنقدر نوشتم که دست راستم آسیب دید و به تدریج پس از سالها درد از کار افتاد. یعنی دیگر نمی‌توانم با دست راست چیز بنویسم. (چندی است با دست چپ می‌نویسم که حاصل کار را ملاحظه می‌فرمایید) خلاصه آنکه نه کار طاقت‌فرسا به حساب آمد، نه صحت عمل و نه هیچ چیز دیگر. این مجموعه مرا از خواب بیدار کرد: در دادگستری پیشرفت من و امثال من محال است. یک سال گذشت. حالا پس از یازده سال کار، من شده بودم صاحب شش هزار تومان پس‌انداز. (چون بیشتر هزینه خانواده پدری هم به‌عهده من بود). با همین پول عازم فرانسه شدم. در کمترین مدت ممکن از دانشگاه پاریس درجه دکتری گرفتم. پس از بازگشت برای ماندن در تهران مدتها با وزارت دادگستری "کلنجر" رفتم. سرانجام با پایین‌ترین سمنهای قضایی راضی شدند در تهران به من کار بدهند. (هزینه ماندن در پاریس مجدداً پانزده هزار تومان شد که بقیه را قرض گرفتم. در این تحصیل فداکاری همسرم را فراموش نمی‌کنم). پس از دو سال کار طاقت‌فرسا مریض شدم. پزشک گفت باید کارت را عوض کنی. به دنبال اتفاق شبه معجزی موفق شدم که خود را به کم‌کارترین اداره‌های وزارت دادگستری منتقل کنم که تا پایان بازنشستگی (به تقاضای خودم در سال ۱۳۳۵) در آنجا ماندم و توانستم به کارهای ادبی ام برسیم. بدیهی است من کتاب خواندن را از همان دانشکده شروع کردم ولی در مدتهایی که کار قضایی ام زیاد بود فعالیت ادبیم به کمتر از نصف می‌رسید، ولی در اداره آخری به مراد دل رسیدم. اما چگونه شد که مترجم شدم. قبلاً باید عرض کنم چگونه شد که انشاء‌نویس شدم. در این کار سه مشوق داشتم: آموزگار سال ششم ابتدایی، دبیر ادبیات سال چهارم دبیرستان و سرانجام دبیر ادبیات سال ششم ادبی، مرحوم ابوالفضل همائی برادر استاد همائی معروف که واقعاً زیاد به من کمک کرد. در تهران اول بار در مجله‌های راهنمای کتاب و سخن شروع به مقاله نوشتن کردم. دوست عزیزم ابوالحسن نجفی مرا تشویق به ترجمه و نوشتن کتاب کرد. با خواندن نمایشنامه‌های برشت شروع کردم. نمایشنامه کوتاه آنکه گفت آری و آنکه گفت نه را ترجمه کردم و دادم به مجله کتاب هفته که چاپ شد. بعد آن را به همراه یک مقاله و یک داستان کوتاه و شعر معروف "به آنان که پس از ما به دنیا می‌آیند" به صورت کتاب کوچکی به چاپ رساندم که دو از ده، سیزده بار تجدید چاپ شد. علت انتخاب همه اینها آن بود که آنها را "خوب و مفید" دیدم و همین بود معیار من در همه ترجمه‌های بعدی.

■ در مورد تحصیلتان در فرانسه توضیح بدهید. آیا آن بول برای یک زندگی متوسط کافی بود؟ در موقع رفتن به فرانسه تا چه اندازه به این زبان آشنایی داشتید؟

من دو سفر به پاریس رفتم: اول در سال ۱۳۳۷ به هزینه خودم و بار دوم در سال ۱۳۴۶ با استفاده از بورس دولت فرانسه.

پول سفر اول فقط برای یک زندگی کاملاً "طلبگی" تکافو می‌کرد. آنچه واقعاً به داد من و امثال من رسید کمک دولت فرانسه به دانشجو بود از هر کشوری. (به کسان درد فرستند و دوا نیز کنند.) اولاً تحصیلات در دانشگاهها، برعکس انگلیس و امریکا، رایگان بود. ثانیاً کارت دانشجویی مزایای زیادی داشت. مثلاً تخفیف در همه مراکز هنری، مثل تئاتر و اپرا و سینما و موزه و غیره. اما مهمترین امتیاز آن استفاده از نهار و شام در رستورانهای دانشجویی بود. این رستورانها در نقاط مختلف شهر پراکنده بود. گاهی ساختمان بزرگی بود چند طبقه. قیمت هر وعده غذا در این رستورانها یک فرانک بود (آن روزگار ۱۵ ریال). معادل یک فنجان کوچک قهوه در شانزه‌لیزه! البته غذایی بود دانشجویی. اما هرچه بود غذا بود بانان خوب فرانسوی رایگان.

در این سالها من حتی یک بار هم نتوانستم به تئاتر بروم. اما سینما چرا. پاریس دو جور سینما داشت: یکی سینماهای درجه یک که بهای بلیت آنها ۱۰ تا ۱۲ فرانک بود. در این سینماها همیشه فیلمهای برگمان و فیلمهای امریکایی را به زبان اصلی نمایش می‌دادند، چون معتقد بودند که "دوبله کردن فیلم، آن را خراب" می‌کند. نوع دوم "سینماهای محله" بود که هم بهای بلیت ارزان بود (در حدود دو فرانک) و هم فیلم دوبله بود. من در این سینماها فیلمهایی را می‌دیدم که برای فرانسویان کهنه بود و برای من تازه. فیلمهایی نظیر جنگ و صلح و ابله و نظایر آنها.

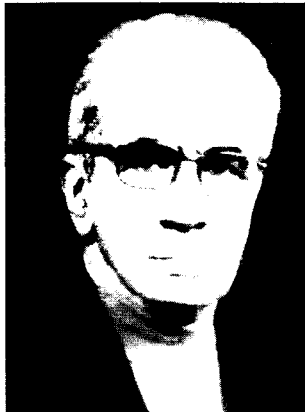
من جدی گرفتن "زبان" را خیلی دیر شروع کردم (باز هم غروری که در دبیرستان ایجاد شده بود). و به همین سبب متحمل رنج‌هایی شدم که مبرسید! این سطور را مخصوصاً برای اطلاع نوجوانان می‌نویسم. من می‌خواستم سه زبان یاد بگیرم. دیدم به همان یکی اکتفا کنم بهتر است، زیرا دیگر هیچ نیرویی برای این کار در من نمانده بود و در پیری نمی‌توان بدین مهم پرداخت.

اما سفر دوم من به فرانسه کاملاً اتفاقی بود و نتیجه دو تصادف: تصادف اول آن بود که مقررات استفاده از بورس در سال ۱۳۴۶ تغییر کرده بود و تانورچشمی‌ها خبر شدند، من و چند نفر دیگر در امتحان شرکت کردیم و قبول شدیم. مسأله دوم مربوط بود به موافقت وزارت دادگستری. زیرا آن بورس به کسانی تعلق می‌گرفت که حقوق‌بگیر دولت بودند و دولت موظف بود حقوق آنان را در مدت استفاده از بورس بپردازد. وزارت دادگستری اهل این حرفها نبود. ولی تصادفاً یکی از سه نفری که از دادگستری قبول شدیم دوست معاون دادگستری بود. و جناب معاون هم از صدقه سر دوستش با عزیمت ما دو نفر دیگر موافق کرد. در این سفر من "زبان" را به درجه قابل قبولی رساندم.

■ تعریف شما از ترجمه چیست و به نظر شما مترجم خوب کدام است؟

زنده‌یاد اخوان ثالث نوشته بود که روزی آمدند از من پرسیدند که شعر نو را تعریف کنید. دیدم ای باب. عمری شعر نو گفتم و حالا در تعریفش در مانده‌ایم. (نقل به مضمون) از فروغ هم خواسته بودند که شعر را تعریف کند. گفته بود: "شعر، شعره دیگه". تعریف من هم از ترجمه در همین حدود است! تعریف

مبتذل هم در شأن شما نیست. ولی این نیز هست که در فواید ترجمه باید گفت که ترجمه موجب رابطه فرهنگی‌هاست و سپس تبادل نظر و... تا برسد به گفتگوی تمدنها.



اما مترجم خوب کسی است که حائز چند شرط باشد. اولاً زبان خارجی‌ای را که از آن ترجمه می‌کند به خوبی بداند. ثانیاً فارسی را خوب بشناسد. این شرط را نباید دست‌کم گرفت. هرکس زبان مادری‌اش فارسی است لزوماً فارسی‌نویس نیست. برای فارسی‌نویس نوشتن باید زیاد فارسی خواند تا به درجه "فارسی‌نویسی" نائل شد! ثالثاً باید کتابی را که ترجمه می‌کند دوست بدارد و لازمه این کار آن است که در آن موضوع "وارد" باشد و سرانجام اینکه محض رضای خدا از لغت‌سازی دست بردارد (مرضی که اخیراً زیاد شایع شده است!)

■ تصور بفرمایید متنی غیرادبی ترجمه می‌کنید و به جمله‌ای برمی‌خورید که می‌توانید آن را لفظ‌به‌لفظ ترجمه کنید و استدلال می‌کنید که خواننده معنای ترجمه را درک می‌کند. در عین حال می‌توانید ترجمه‌ای روان از آن نیز بنویسید که در آن نه عین لفظ یا تعبیر نویسنده، بلکه مقصود او به روشنی بیان شده باشد. معمولاً در چنین موقعیتی کدام روش را ترجیح می‌دهید؟ (لطفاً در صورت امکان مثال بزنید.)

ارادتمند از کتابهای غیرادبی، کمی آثار حقوقی و جامعه‌شناسی حقوقی ترجمه کرده‌ام و به چنین مشکلی برنخورده‌ام ولی چون بنا به فرض است، می‌کوشم در حد مقدورات خود به پرسش شما پاسخ بدهم. مرقوم فرموده‌اید "در متنی غیرادبی به جمله‌ای برمی‌خورید." پس سخن از تمام کتاب نیست و این، کار را آسان‌تر می‌کند. ترجمه لفظ‌به‌لفظ گاهی جنبه‌ای خنده‌دار پیدا می‌کند. مثلاً فرانسویان به جای نیم ساعت بعد از ظهر می‌گویند "ظهر و نیم" یا به جای با یک تیر دو نشان زد، می‌گویند "با یک سنگ دو ضربه زد". چه بسا خواننده از این دو نمونه (که واقعیت دارد) منظور نویسنده را دریابد، ولی مسلماً این کار هرچه باشد، "ترجمه" نیست. چنین کاری گاهی جنبه جدی دارد، ولی دلیل ناآشنایی مترجم با زبان فارسی است. مثلاً نمونه‌ای که زیاد دیده می‌شود - به خصوص در روزنامه‌ها - این جمله است: "مشکل ما مشکلی نیست که از امروز به فردا حل شود" که درست آن این است: "... مشکلی نیست که یک شبه حل شود." اما اگر کتابی، به‌طور کلی، پیچیده باشد باید این پیچیدگی در ترجمه هم رعایت گردد، مگر آنکه نویسنده شورش را در آورده باشد که می‌توان در این صورت با تذکر مطلب، ترجمه روانی از آن به دست داد. این راهم اضافه کنم که در موارد متعددی پیچیدگی کلام نتیجه ندانم‌کاری مترجم است و نویسنده، بی‌گناه!

■ درباره ادبیات چیست؟ بگویید. چگونه شد که آن را مشترکاً با دکتر نجفی ترجمه کردید؟ روش کار چگونه بود و چه تجربه‌ای از این کار به دست آوردید؟

موضوع برمی‌گردد به ترجمه من از کتاب انگریستانسیالیسم و اصالت بشر سارتر. چون از کارهای اول من بود یا مشکلهایی مواجه می‌شدم که از دوست صمیمی ام نجفی می‌پرسیدم و او می‌گفت به شرح آنچه مرا مشکل بود. پس از نشر کتاب به قدری از کار من تمجید کرد که به انجام کارهای مشکل تری تشویق شدم. دوسه سال بعد ادبیات چیست؟ را جداگانه خوانده بودیم و پسندیده بودیم. گذشته از ارزش اصلی کتاب، آن روزها بحث "ادبیات متعهد" و "فرم" و "محتوا" به شدت مطرح بود که ترجمه این کتاب را لازم تر می‌نمود. اما چنانکه حتماً توجه کرده‌اید کتاب شامل دو قسمت تقریباً مجزا است. قسمت اول - نوشتن چیست؟ - جنبه فنی دارد و نجفی دکتر در زبان‌شناسی. بنابراین قرار شد که این بخش را که تخصصی (ولی کم حجم) است نجفی ترجمه کند و بقیه را من. در عوض قرار شد ویراستاری و یکدست کردن کتاب به عهده نجفی باشد که هم زبان فرانسه را بهتر از من می‌دانست (و می‌داند) و هم فارسی نویسی اش حرف ندارد.

اما تجربه من از این کار: اگر باز هم به چنین کتابی برخوردیم، قسمت شخصی اش را حتماً به متخصص آن فن می‌دهم. ولی اگر چنین نباشد بهتر است هر مترجمی کار خودش را بکند. این را هم اضافه کنم که کار مشترک از نظر رابطه با ناشر "زرنگ" ایجاد مشکلات فراوان می‌کند.

- از کارهای تألیفی تان بگوئید. وسوسه نوشتن در شما قوی تر است یا ترجمه کردن! آیا یکی را مانع دیگری نمی‌بینید؟ به نظر شما این تعبیر که "مترجم کسی است که بالقوه توان نویسندگی دارد ولی بالفعل نه و لذا به ترجمه روی می‌آورد" تا چه حد درست است؟ به طور کلی بفرمایید آیا تعادل، معقولی بین ترجمه و تألیف، در ایران برقرار بوده است؟

این سؤال دارای قسمتهای مختلفی است و ارادتمند می‌کوشد به همه آنها - در مورد بعضی از آنها در حد مقدمات خود - پاسخ بدهد.

در باره تألیفهای خود اجازه بدهید بعداً صحبت کنم. اما وسوسه نوشتن در من همیشه قوی تر از ترجمه کردن بوده است. حتی در بعضی موارد تقریباً "مجبور" به ترجمه کردن شده‌ام! الآن توضیح می‌دهم چرا و چگونه. ذهن من پس از گرفتن لیسانس (۱۳۲۷) بیشتر متوجه دو چیز بود: آزادی و عدالت اجتماعی (آن روزها می‌گفتیم دموکراسی و سوسیالیسم). البته از همان زمان "سوسیالیسم" شوروی را قبول نداشتم ولی نمی‌دانستم سوسیالیسم واقعی چیست! باید عرض کنم سالها طول کشید تا به نتیجه قابل قبولی رسیدم! (البته از نظر خودم). آن هم پس از اشتباه‌های گوناگون. می‌ماند دموکراسی که موضوع پایان‌نامه لیسانس من هم بود. (اضافه کنم که مجبور شدم دو بار پایان‌نامه بنویسم، چون وسط کار شاه ترور شد و بازار چپ تعطیل و در رساله اول من مطالب چپی کم نبود که بنا به دستور استاد راهنما - که تاحدی چپ بود - رساله تقریباً به طور کلی عوض شد!)

حُب، زمان نه برای نوشتن مطلبی درباره سوسیالیسم مناسب بود، نه برای دموکراسی. چنین بود که

متوجه سارتر و برشت شدم برای ترجمه می‌دانید که اساس فلسفه سارتر «آزادی» است ولی بعدها فهمیدم که آزادی فلسفی او با آزادی سیاسی — مورد نظر من — منطبق نیست. چنین بود داستان مترجم شدن من، ولی از این پیشامد به هیچ رو ناراضی نیستم و ترجمه را به همان اندازه دوست داشتم و دارم که نویسندگی. از نظر من نه ترجمه مانع نویسندگی است و نه عکس آن. مسأله این است که کسی تا چه اندازه راغب به این یا آن است.

می‌دانید که در اروپا، نویسنده به کسی می‌گویند که رمان بنویسد، ولی در ایران نویسندگی دامنه وسیع تری یافته است. در هر حال به نظر من این جمله که «مترجم کسی است که بالقوه توان نویسندگی دارد ولی بالفعل نه...» توجیهی ندارد.

در ایران میان ترجمه و تصنیف هیچ‌گونه تعادلی نمی‌بینم. علت اصلی آن است که ما هنوز نه تنها فیلسوف، بلکه «متفکر» هم نداریم. حتی هنوز معنای «روشنفکر» برای ما شناخته نیست، سهل است، حتی گاهی «تاریک‌فکری»^۱ را به جای روشنفکری جا می‌زنیم.

ترجمه پاسخی طبیعی و ضروری به نیاز فرهنگی است بی آنکه جای تألیف و تصنیف را بگیرد. جامعه — و به خصوص جامعه ما — نیاز حیاتی دارد هم به این و هم به آن. آگاهی به فلسفه جدید تنها از راه ترجمه میسر است. مگر آنکه محمدعلی فروغی دیگری پیدا شود...

وانگهی ترجمه به هیچ وجه جای تألیف و تصنیف را تنگ نمی‌کند. هر کدام جای خود را دارند. اگر ما از «نوشتن» یا به عبارت روشن تر از تفکر باز مانده‌ایم علل گوناگون دارد. یکیش اینکه ما تقریباً هیچ کاری را جدی نمی‌گیریم و خود را همه کاره می‌دانیم...

■ جناب عالی در زمینه‌های کاملاً متفاوت ادبیات، سیاست، اقتصاد و علوم اجتماعی ترجمه کرده‌اید. علت این تنوع چیست؟

مهم‌ترین علت این است که همه اینها را دوست داشته‌ام. علت دوم آنکه در دبیرستان — که همه چیز درس می‌دادند و در آن روزها پس از دوره ابتدایی بلافاصله شروع می‌شد و تا پنج سال ادامه می‌یافت — همه در سهای من (جز ریاضیات) خوب بود و درباره همه به یک نسبت زحمت می‌کشیدم و کسی نبود که بگوید پسر جان این همه پراکنده خوانی نکن! البته در ادبیات قریحه ماندنی داشتم ولی کسی به من نگفت که این قریحه نیاز به پرورش یعنی مطالعه خارج از برنامه دارد. خلاصه آنکه از این پراکنده کاری راضی نیستم ولی چه می‌توان کرد با دوست داشتن! علت دیگر عیبی است که در بیشتر ما هست: قبلاً به «همه کاره بودن» اشاره کردم.

■ حرفه مترجمی را در ایران از جهت شأن اجتماعی، سطح کیفی و به عنوان فعالیت اقتصادی چگونه ارزیابی می‌کنید؟

اولین اشکال بر سر کلمه "حرفه" است. ترجمه‌ای که ارادتمند بدان نظر دارد "هنر" است نه حرفه. البته این "هنر" در ردیف مثلاً هنر شاعری یا نقاشی نیست ولی "هنر" است. البته من خود را "هنرمند" نمی‌دانم. نظرم بیشتر به مرحوم محمد قاضی و آقایان ابوالحسن نجفی و نجف دریابندری است. اینان "هنرمند"ند. (گرچه قاضی در ردیف پایین تری است تا این دو نفر). حرفه مترجمی، بخشی از کارشناسی قوه قضائیه است که مثلاً شناسنامه و اسناد مردم - در مقابل دستمزدی طبق آئین نامه رسمی - ترجمه می‌شود. اما شأن اجتماعی مترجمان "هنرمند" در ایران بالاست و شاید بسیار بالا. تا حدی که گاهی امر به خود مترجمان هم مشتبه می‌شود و می‌پندارند مطالب ترجمه شده را خودشان نوشته‌اند! شأن مترجم در فرانسه به قدری پایین است که غالباً (و نه همیشه) حتی نام او در کتاب نمی‌آید. ملاحظه می‌کنید که با ایران چقدر فرق دارد. شاید علت آن باشد که آنان فیلسوف و متفکر دارند و ما نداریم. در نتیجه جامعه ما، به گونه‌ای، مترجمان را جانشین آنان می‌کند تا در ناخودآگاه احساس کمبود را "جبران" کند. اما ترجمه "به عنوان فعالیتی اقتصادی" بهتر است حرفش را نزنیم!

■ به نظر شما چه مشکلاتی در کار ترجمه حرفه‌ای وجود دارد؟

بزرگترین مشکل نویسنده و مترجم همچنان مسأله دخالت دولت است. مشکل دوم هنوز هم کمی خوارانده است که موجب می‌شود در مقابل کارهای سخت و وقت‌گیر حق ترجمه مختصری دریافت دارد. پس غالباً متوجه کتابهای کم حجم و آسان می‌شود و این در کشوری که از نظر معنوی و فرهنگی سخت نیازمند کارهای سنگین هگل و مارکس و کانت و ... است مصیبت بزرگی است. می‌ماند کارهای تألیفی و تصنیفی ارادتمند. این کارها شامل دو قسمت است. قسمت اول آنچه در مجموعه مقاله‌ها آمده است. از این مجموعه تاکنون شش جلد منتشر شده که نام و سال اولین انتشار آنها را جداگانه آورده‌ام. دو جلد دیگر در انتظار ناشر است! قسمت دوم شامل کتابهای مستقل است که شامل پنج کتاب است و نام آنها را تحت عنوان "بررسی و تحقیق" ذکر کرده‌ام. گفتم که موضوع مورد علاقه من از ابتدا آزادی و عدالت اجتماعی بود. مسأله آزادی را در دو کتاب قانون اساسی ایران و اصول دموکراسی و سپس در اصول حکومت جمهوری مطرح کردم. بعداً در همین باره مسأله "قدرت" (قدرت سیاسی) برایم مطرح شد که آن را در تراژدی قدرت ... آوردم. مانند مسأله عدالت اجتماعی (سوسیالیسم) که، همان‌طور که گفتم، سالها طول کشید تا توانستم آن را از دو "زنگار" استالینیسیم و لنینیسم پاک کنم و حاصل کار در کتاب مارکس و سایه‌هایش آمده است. علت این همه معطلی حل مشکل لنین به د. دو کتاب دیگر، جنبه ادبی دارد، از دریچه اندیشه.

■ شما، به طوری که فهرست کتابهایتان نشان می‌دهد، کار را با «آزمایشی در شعر» آغاز کردید. مطلب از چه قرار است؟

بله. من پیش از هر چیز می‌خواستم شاعر بشوم، ولی متوجه نبودم که این مهم نیاز به کار بسیار دارد، تازه بدان شرط که در انسان قریحه شاعری باشد. شاید در من اندکی (بسیار اندک) قریحه شاعری باشد ولی اصلاً در پروردنش نکوشیدم یعنی "کار" نکردم. منشأ این کار آن بود که در دبیرستان، یکی دو دبیر (اما نه دبیر ادبیات) مرا مغرور کرده بودند. در آن سالها من منظومه عشقی "سه تابلو مریم" را زیاد می‌پسندیدم و آن را از حفظ داشتم. خودم به تقلید از آن منظومه‌ای ساخته بودم درباره رفتن رضاشاه و مدح آزادی. به تشویق دبیر جغرافی، یک ساعت از آن درس وقف خواندن آن "منظومه" شد؛ دلیل دوم غرور من آن بود که اصولاً در ادبیات قوی بودم. یعنی کتابهای درسی را، بی آنکه کتاب داشته باشم، سر کلاس، از روی کتاب پهلودستی، بی غلط می‌خواندم. چه نثر، چه شعر. حتی شعرها را طوری می‌خواندم که "حق شعر" ادا شده باشد. دبیر ادبیات یکی دو بار به سایر شاگردان گفت: "تأسی کنید". غروری که مجموعه اینها در من ایجاد کرد، مانند هر غروری، حاصلی تأسف بار ایجاد کرد. سالها بعد (در ۱۳۲۸) "منظومه"‌ای به نام بهشت گمشده در تهران چاپ کردم به تمام معنی بی ارزش. تنها فایده آن به بادرقتن سه چهار ماه حقوقم بود! باین همه از رو نرفتم و در سال ۱۳۳۷ مجموعه شعر دیگری چاپ کردم به نام شب، این بار با نام مستعار. چند قطعه آخر این مجموعه شاید نمره‌ای در حدود ۱۰ و ۱۲ داشته باشد. سومین مرحله "شاعری" من در سالهای ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ بود که با مجله سخن همکاری می‌کردم. این بار شعرهایم را دکتر خانلری و دکتر شفیع کدکنی پسندیدند که چندین قطعه‌اش در آن مجله چاپ شد.

■ و در مورد قصه‌ها و نمایشنامه‌هایتان؟

اتهام در واقع وزنی ندارد و چون همزمان با انقلاب منتشر شد در انبوه کتابها و رویدادها گم شد. اگر قبلاً اجازه انتشار می‌یافت، شاید سر نوشت دیگری می‌داشت. چون آنچه در آنها پنهان بود مورد توجه قرار می‌گرفت. باید زندگی کرد مورد توجه خوانندگان بسیاری قرار گرفت و نزدیک بود به چاپ دوم برسد که رساله‌های صریح سیاسی همه چیز را تحت الشعاع قرار داد. قصه‌های آن دنیا شامل چند قصه کوتاه است که مورد توجه قرار نگرفت. اما نمایشنامه‌هایم، به خصوص آنهایتا و نیاله مورد توجه محافل تئاتری دانشجویی واقع شد و در تهران و اهواز به روی صحنه آمد. قرار بود آنهایتا را آقای علی نصیریان هم به روی صحنه بیاورد که به توافق نرسیدیم. دست بالای دست ضعیف‌تر از همه است و نظر کسی را هم جلب نکرد. هملت - که بعدها در سال ۱۳۷۱ منتشر شد - تعبیر دیگری است از شاهکار شکسپیر. چون آقای قطب‌الدین صادقی در همان سال هملت شکسپیر را به روی صحنه آورد، برخی از پیشنهادهای مرا پذیرفت، ولی کتاب در گمنامی ماند.

و حاصل همه این سخن‌ها آنکه پراکنده کاری انسان را از کار اصلی باز می‌دارد، و اگر در مورد نواغ کار ساز باشد، در مورد من و امثال من موجب اتلاف وقت است.

فهرست کتابها

(سالمهای ذکر شده تاریخ اولین چاپ کتابهاست. کتابهایی که دارای علامت * است بیش از یک بار چاپ شده است.)

آزمایشی در شعر: بهشت گمشده (۱۳۲۸)

قصه: اتهام (۱۳۵۷)؛ باید زندگی کرد (۱۳۵۶)؛ قصه‌های آن دنیا (۱۳۵۶)

نمایشنامه: آناهیتا (۱۳۴۹)؛ * تپاله (۱۳۵۶)؛ دست بالای دست (۱۳۵۷)؛ هملت (۱۳۷۱)

مجموعه مقاله: * ب‌اس فلسفی (۱۳۴۵)؛ * نگاه (۱۳۴۸) بعد از توفیق شدن کتاب، نصف آن به نام نیم‌نگاه (۱۳۴۹) منتشر شد؛ دیدگاه‌ها (۱۳۵۲)؛ گامها و آرمانها (۱۳۷۰)؛ آزادی و فرهنگ (۱۳۷۴)؛ عبور از فرهنگ بازرگانی (۱۳۷۴)

بررسی و تحقیق: * قانون اساسی ایران و اصول دموکراسی (۱۳۵۴)؛ اصول حکومت جمهوری (۱۳۵۸)؛ * تراژدی قدرت در

شاهنامه (۱۳۶۹)؛ حافظ اندیشه (۱۳۷۱)؛ سیاوش بر آتش (۱۳۷۱)

زیر چاپ: مارکس و سایه‌هاش؛ ایران را چرا باید دوست داشت؟ (مجموعه مقاله درباره ایران)

ترجمه:

* آنکه گفت آری و آنکه گفت نه (۱۳۳۸) اثر برتولت برشت

* اگزیستانسیالیسم و اصالت بشر (۱۳۴۴)

ژان پل سارتر

* هنرمند و زمان او (۱۳۴۵)

کامو و دیگران

* ننه دل‌اور و فرزندان او (۱۳۴۵)

برشت

* ادبیات چیست؟ (با ابوالحسن نجفی) (۱۳۴۸)

سارتر

* آرفه سیاه (۱۳۵۱)

سارتر

* نقد حکمت عامیانه (۱۳۵۴)

سیمون دوبووار

* رسالت هنر (۱۳۵۶) گزیده مقاله‌ها

کامو و دیگران

* ادبیات و اندیشه (۱۳۵۶) گزیده مقاله‌ها

سارتر و دیگران

* مجازات اعدام (۱۳۵۶)

مارک آنسل

* آنچه من هستم (۱۳۵۷)

سارتر

کشتار عام (۱۳۵۷)

سارتر

حقوق و جامعه‌شناس (۱۳۵۸)

گورویچ و دیگران

تعهد کامو (۱۳۶۲)

کامو

دیالکتیک (۱۳۶۲)

فولکیه

برولتاریا، تکنولوژی، آزادی (۱۳۶۳)

آندره گُرز

بحران مارکسیسم (۱۳۷۰)

کار دسته‌جمعی

پرسنویکا و نتایج آن (۱۳۷۰) گزیده مقاله‌ها

کار دسته‌جمعی

جنگ خلیج فارس (۱۳۷۰)

سالینجر / لوران

سخن‌پاز (۱۳۷۱) مجموعه مقاله

اوکتاویو پاز

چرا شوروی منلاشی شد؟ (۱۳۷۳) گزیده مقاله‌ها

کار دسته‌جمعی